



من اینجا بیدارم

دو شعر از کرول آن دفی

○ ترجمه‌ی دکتر رضا پرهیزگار

کرول آن دفی CAROL ANN DUFFY متولد ۱۹۵۵، در گلاسکو اسکاتلند است و اکنون ساکن لندن. جایزه ی اول ملی شعر را در ۱۹۸۳ برده است، افزون بر سه جایزه‌ی دیگر. او را از چهره‌های شاخص شعر پست مدرن می‌دانند. یکی از منتقدین گفته است: شعرهای او ما را مدام متوجه زبان می‌کنند و این که چگونه زبان روابط ما با خود و دیگران را «بازسازی» می‌کند. برای او، زبان مشتی‌نشانه‌ی شفاف نیست که با آن واقعیت را درک کنیم، بلکه نظامی است شکل‌دهنده که واقعیت را با بازتاب دادن نظام اجتماعی، بازسازی می‌کند.

گرم کردن مرواریدهایش

روی پوست تن من مرواریدهایش. بانویم
از من خواسته است آن را بر گردن آویزم و گرمشان کنم، گرمشان کنم تا
شب هنگام
که گیسوانش را شانه خواهم زد. در ساعت شش،
آن‌ها را برگرد گلوگاه سپید و خنکش خواهم آویخت. روز همه روز به او فکر
می‌کنم،

آرمیده در اتاق زرد، و در این اندیشه که کدامین جامه بپوشد امشب،
تافته یا ابریشم؟ آن گاه که با اشتیاق گرم‌کارم، باد می‌زند خود راه، و هرم تنم
آهسته نفوذ می‌کند در هر دانه‌ی مروارید. آویخته شل برگردنم رشته‌اش.
زیباست. در رؤیاش می‌بینم در بستر، در اتاق زیر شیروانی؛
در خیال می‌بینمش که می‌رقصد با مردانی بالا بلند،
که در حیرت اند از عطر سمج و بی‌رمق من در زیر رایحه‌ی دل‌انگیزِ عطری



فرانسوی اش،
و بر مهره های شیری رنگ.

با پای خرگوشی غبار از شانه هاش می سترم،
و تماشا می کنم آن شرم نرم گلی رنگ را که همچون آهی رخوتناک می تراود
در پوستش.

لبان سرخم در آئینه اش، می گشایند از هم، انگار که بخواهم سخنی بر لب
آورم.

بدر تمام. کالسکه اش او را به خانه باز می گرداند. هر جنبشش را
در ذهنم می بینم ... جامه از تن می کند، زیورهایش را یک یک می گیرد،
دست ظریف و کشیده اش را به جانب صندوقچه دراز می کند، و همچون
همیشه برهنه به بستر می خزد... و من اینجا بیدارم و می دانم که مرواریدها
حتی اکنون در اتاقی که خاتون من خفته است
دارند سرد می شوند. شب همه شب نبودنشان را احساس می کنم و می سوزم.

والنتین

نه گلی سرخ، نه دلی از اطلس!

به تو یک پیاز هدیه خواهم کرد،
ماهی است پیچیده در کاغذ قهوه ای رنگ.
نوید نور می دهد
همچون عریان شدن احتیاط آمیز عشق.

بستانش،

همچون یک عاشق
چشمانت را از اشک کور خواهم کرد.
تصویرت را به عکسی مردد و لرزان از اندوه بدل خواهد کرد

سعی می کنم با تو صادق باشم.

به کارتی زیبا با مهر بوسه ای.
به تو پیازی هدیه خواهم کرد
بوسه های ترسناکش بر لبانت خواهد ماند
حسود و وفادار،



مثل خود ما، تا زنده‌ایم.

بپذیرش،

اگر بخواهی،

طلای سفید حلقه هایش به کوچکی انگشتری ازدواج خواهد شد.

ویران کننده و مرگبار.

عطرش به انگشتانت خواهد ماند،

به کاردت خواهد ماند.

۱. به وسوسه‌ی آوای شعر و نغمه‌ی حرف «alliteration» اول «دلی از دیبا» ترجمه کرده بودم. در جستجویی ژرف‌تر، متوجه شدم «اطلس» دارای پژواک‌های تداعی گرانه‌ی دیگری، از جمله نوعی کبوتر سفید، نیز هست، و در نتیجه آن‌را ترجیح دادم.

تنه‌ایم من، تنها

سه شعر از ویلیام کارلوس ویلیامز

○ ترجمه‌ی دکتر رضا پرهیزگار

ویلیام کارلوس ویلیامز (۱۸۸۳-۱۹۶۳) را یکی از پرآثارترین و تاثیرگذارترین شاعران قرن بیستم آمریکا دانسته‌اند. از پدری انگلیسی و مادری پرتوریکونی در نیوجرسی به دنیا آمد. در ۱۹۶۲ برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر شد، و تا چندسال پیش از مرگ در کنار سرودن شعر و نوشتن داستان و مقاله، به طبابت اشتغال داشت. او که در همان خاک رمانتیسیم انقلابی ویتمن و کامینگز بالیده بود، روش شاعران از وطن هجرت کرده‌ای همچون الیوت و ازرا پاند را نمی‌پسندید، خود را غرق در زندگی آمریکائی می‌خواست و در اشعارش در جستجوی «زبان و گویشی با تشخیص کاملاً آمریکائی» و گاه، به قول بعضی، ضد شاعرانه بود. گفته‌اند تاکیدش بر احساس و محیط فیزیکی و طرد فورمالیزم شاعرانه بر جریان شعرمدرن تاثیرگذار بوده است. اعتقاد داشت شعر باید زیر و بم زندگی امروزی (مدرن) را بازتاب دهد و انسان و شاعر باید با زندگی هم‌گام باشند. و نیز گفته‌اند، برخلاف بسیاری از شاعران هم‌عصرش رابطه‌ی خود را با دنیای واقعی رنج بشری، که به عنوان یک پزشک، هر روز با آن روبرو می‌شد، قطع نکرد. به زبانی شاعرانه، وجه مشکل شاعری را در دام کشیدن هستی لغزنده و گریزان اشیاء و تبدیل «کلیشه و کم‌اهمیت» به چیزی موثر و تکان دهنده می‌دانست و نه نوشتن، که به گمان او کاری پیش پا افتاده بود. می‌گوید مشکل نویسنده اینست که پارازیت چیزهای کم‌بها، یعنی «خبر معمول روز»، با آن دیالکتیک فریبکار و طبیعت کلیشه وارش را به نفع جویدار پنهان احساس، یا همان «خبر به دام افتاده» از صدای شعر خود حذف کند. در بخشی از کتاب «خود زندگینامه» اش، زیر عنوان تمرین می‌گوید: «اگر خوب گوش کنیم، چیزی موثر و تکان دهنده در زیر سطح زبانی که عمر همه عمر به آن گوش داده‌ایم، زبانی تازه، و ژرف‌تر جریان دارد که خود را به ما عرضه می‌کند. و اینست آنچه آن را شعر می‌نامند ... تازه در می‌یابیم که معنی زیرین همه‌ی آنچه را که عمری می‌خواستند به ما بگویند و همیشه موفق به برقراری ارتباط